

در پایان تابستان بخوانید

- ۲ فرصت طلایی
- ۳ علی کوچولو یه جوجه داشت
- ۶ خاله سوسکه و وروجک
- ۸ قهرمان قهرمانان
- ۱۲ هوای سرد و پوستین گرم
- ۱۴ حوض خوشحال
- ۱۶ به خاطر زمین
- ۱۸ صدای ما از کجا می آید؟
- ۲۰ تغییرات دائمی طبیعت
- ۲۱ شگفتی‌های پرندگان
- ۲۳ بگو چیست آن؟
- ۲۵ لطیفه‌های فلفلی
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های مرداد

فرصت طلایی

آخرین ماه تابستان، فرصتی طلایی برای ما دانش آموزان است تا پیش از باز شدن مدارس، علم و آگاهی خود را در باره‌ی مسائل مختلف بیشتر کنیم. اگرچه در زمان تحصیل هم هر روز و در هر ساعت، دانش جدیدی کسب می‌کنیم اما گاهی بهتر است نوع آگاهی و علم را خودمان انتخاب کنیم، برای مثال از طبیعت، پرندگان، جانوران، زمین، آسمان و فضا، آب و هوا، فرهنگ و هنر، صنایع دستی و آداب و رسوم مناطق مختلف کشورمان یا حتی سایر کشورها اطلاعات کسب کنیم.

اگر در ماه شهریور همراه خانواده به مسافرت می‌روید یا در تعطیلات پایان هفته به مناطق خوش آب و هوای اطراف محل

سکونت می‌روید، سعی کنید علاوه بر بازی و شادی، در باره‌ی جنبه‌های مختلف زندگی مردم و موجودات آن منطقه اطلاعاتی کسب کنید. بعضی از این اطلاعات را نمی‌توان به آسانی در کتاب‌ها پیدا کرد.

دوستان عزیزم! این پیشنهاد مفید را یکی از معلمان عزیز، پیش از تعطیلات تابستان به ما داد و گفت: «اگر به پیشنهاد من عمل کنید، علاوه بر این که اطلاعات عمومی خودتان را افزایش می‌دهید، در ابتدای سال تحصیلی، حرف‌های جالبی برای دوستان خود در مدرسه خواهید داشت.»

«قاصدك»

علی کوچولو یه جوجه داشت

علی کوچولو یه جوجه داشت

یک جوجه‌ی زرد و زرنگ خیلی قشنگ
همیشه جیک جیک می‌کرد
مثل ساعت بود و تیک تیک می‌کرد
علی کوچولو به جوجه
آب می‌داد و دون می‌داد
دون فراون می‌داد
نازش می‌کرد، بوسش می‌کرد
یک کمی هم لوسش می‌کرد!
جوجه‌ی زرد ناقله
می‌خورد از آب و دونه
می‌رفت بیرون از لونه
یواشکی می‌رفت به باغ

هیچ نمی‌ترسید از کلاغ
تا که یه روز کلاغی
از اون طرف داشت می‌گذشت
— کجا می‌رفت؟
— به سوی دشت
کلاغه تا جوجه رو دید
فوری براش نقشه کشید
گفت: «قاروقار،
چه جوجه‌ای! چه نازی!
با من میای به بازی!»
کلاغه با حيله گری،
جوجه رو داشت می‌زد گول

می خواست گیرش بیاره
با منقار و با چنگول
علی کوچولو دوید و دوید
با اون تفنگ چوبی اش فوری رسید
تلق تلق تیر انداخت
کلاغه رو گیر انداخت

«اسدا . . . شعبانی»

خاله سوسکه و وروجک
برای خاله سوسکه
بازم رسیده مهمون
مهمون اون یه موشه
یه موشِ خیلی شیطون

تپل میل، وروجک
داداشِ آقاموشه است
نگاش بکن کجا رفت
رفت و تو ایوون نشست
داد می زنه: «زن داداش
غذای امروزم کو؟
نون بده و آب بده
پنیر بده با گردو»
زود می ره خاله سوسکه
براش غذا می آره
می خوره، سیر نمی شه
غذا می خواد دوباره

چه اشتهایی داره
با این که ریزه میزه است
نگاش بکن چی کار کرد
ظرف غذا رو شکست
بیچاره خاله سوسکه
افتاده تو در دسر
خدا کنه وروجک
بره به خونه زودتر

«شکوه قاسم‌نیا»

قهرمانِ قهرمانان

گروهی از جوانان شهر در حال وزنه‌برداری بودند. آنها با
بلند کردن سنگ‌های بزرگ و سنگین، می‌خواستند ببینند کدام

یک قوی ترند. مسابقه‌ی آن‌ها خیلی دیدنی بود. به‌جز
وزنه‌بردارها، عده‌ای از کودکان، نوجوانان، جوانان و حتی
گروهی از پیرمردها هم برای تماشای مسابقه، در آن‌جا جمع
شده بودند. هر وزنه‌بردار، سنگی را برمی‌داشت و بالای سرش
می‌برد تا قدرت خودش را به دیگران نشان بدهد.

همه‌ی وزنه‌بردارها عرق می‌ریختند و هنگام بلند کردن
سنگ‌های بزرگ، نفس نفس می‌زدند. آن‌ها همگی قوی و
نیرومند بودند؛ اما باید معلوم می‌شد که چه کسی از همه
قوی‌تر است. اگر کسی می‌توانست تا پایان مسابقه، بزرگ‌ترین
سنگ را از روی زمین بردارد و بالای سر ببرد، او به‌عنوان
قهرمان معرفی می‌شد.

حضرت محمد (ﷺ) از محل مسابقه عبور می‌کردند که چشمشان به جوانان وزنه‌بردار افتاد. جلوتر رفتند و از آنان پرسیدند: «شما چه کار می‌کنید؟» آن‌ها گفتند: «می‌خواهیم ببینیم کدام یک از ما نیرومندتر است.» پیامبر (ﷺ) فرمودند: «نیرومندترین شما کسی است که وقتی عصبانی می‌شود، جلوی خشم و عصبانیتش را بگیرد.»

همه‌ی وزنه‌بردارها ساکت شدند. نگاهی به سنگ‌های بزرگ انداختند و به یاد کارهای هر روز خود افتادند و متوجه شدند که سخن پیامبر (ﷺ) کاملاً درست است. مبارزه با خشم و عصبانیت، حتی از برداشتن وزنه‌های سنگین سخت‌تر بود. حاضران در مسابقه فهمیدند قهرمان حقیقی، کسی است که

بتواند جلوی خشم خودش را بگیرد و بلند کردن سنگ‌های سنگین، کسی را قهرمان نمی‌کند.

پهلوان‌ها دو گروه‌اند؛ گروهی که بدنی قوی دارند و گروه دیگر که بدنشان قوی نیست اما روح قدرتمندی دارند. پهلوان‌های گروه اول، شاید یک وزنه‌ی دویست کیلویی را راحت بالای سرشان ببرند اما زور آن را ندارند که جلوی عصبانیتشان را بگیرند. در مقابل، گروه دوم گرچه از نظر بدنی ضعیف‌ترند اما در مبارزه با طوفان خشم، قدرت بالایی دارند. در حکایت قهرمان قهرمانان، پیامبر (ﷺ) این گروه از پهلوان‌ها را هم به جوانان شهر مدینه معرفی کردند.

پهلوان‌ها، گروه سومی هم دارند؛ گروهی که هم بدنشان قوی است و هم روحشان. این گروه، بهترین پهلوان‌های دنیا هستند.

حضرت علی (علیه السلام) نمونه‌ای از این گروه پهلوان‌ها بودند. ایشان آن قدر قوی بودند که در جنگ خندق، عمرو بن عبدود، قوی‌ترین پهلوان عرب را شکست دادند و در جنگ خیبر، در بزرگ قلعه‌ی خیبر را به تنهایی از جا کردند.

با این حال، اگر کسی آن حضرت را آزار می‌داد، امام (علیه السلام) به فکر انتقام نمی‌افتادند و او را می‌بخشیدند. حضرت علی (علیه السلام) توهین آدم‌های نادان را تحمل می‌کردند و زور بازویشان را تنها برای کمک به مردم به کار می‌گرفتند.

«غلامرضا حیدری ابهری»

هوای سرد و پوستین گرم

در یک روز سرد زمستانی، معلمی با یک لباس نازک در حال درس دادن به کودکان بود. ناگهان سیلی از کوهستان جاری

شد و با خود خرسی را آورد. خرس در آب غوطه می‌خورد و سرش دیده نمی‌شد. کودکان وقتی خرس را دیدند، فکر کردند پوستینی از پوست خرس است. به معلم گفتند: «سیل پوستینی گرم را همراه خود آورده است. فوری داخل آب بروید و پوستین را بگیرید که در این هوای سرد با پوشیدن آن گرم می‌شوید.»

معلم برای گرفتن پوستین، به طرف سیل دوید و داخل آب پرید. وقتی نزدیک خرس رسید، ناگهان خرس چنگ زد و او را گرفت. خرس و معلم، همراه سیل دور و دورتر می‌شدند. بچه‌ها وقتی دیدند گرفتن پوستین به این راحتی‌ها نیست، فریاد زدند: «آقای معلم! زودتر پوستین را بردار یا رهایش کن!» معلم که

نمی‌توانست از دست خرس خلاص شود، رو به بچه‌ها فریاد زد:
«من او را رها کرده‌ام؛ اما پوستین مرا رها نمی‌کند.»

«عبدالصالح پاک»

حوض خوشحال

عصر تابستان بود، هوا گرم بود و حوض توی حیاط کلافه شده بود. هیچ‌کس نبود که با او حرف بزند. ماهی‌ها ته آب رفته و خوابیده بودند؛ حتماً خیلی گرمشان بود! از آقای نسیم هم خبری نبود که با او حرف بزند. حوض آرزو کرد کاش آقای نسیم می‌آمد و او را قلقلک می‌داد و آب حوض کمی تکان می‌خورد و شلپ شلوپ می‌کرد، آن وقت حال حوض جا می‌آمد.

از پرنده‌ها هم خبری نبود تا کمی بخوانند و ماهی‌ها را بیدار کنند تا بلکه ماهی‌ها کمی جست‌وخیز کنند و آب به شلپ‌شلوپ بیفتد. حوصله‌ی حوض سر رفته بود. آرزو کرد کاش بچه‌ها توی کوچه بازی می‌کردند تا توپشان از بالای دیوار حیاط می‌افتاد وسط حوض و آب به رقص می‌آمد؛ اما در این هوای گرم، از بچه‌های کوچه هم خبری نبود. حوض آن قدر دلش گرفته بود که می‌خواست گریه کند.

ناگهان در خانه باز شد و آقای صاحب‌خانه وارد شد. با صدای بلند گفت: «سلام! من اومدم.» با صدای آقای صاحب‌خانه، خانم و بچه‌ها با خوشحالی آمدند توی حیاط. در دست‌های آقای صاحب‌خانه، دوتا هندوانه‌ی گرد و بزرگ بود. آقای صاحب‌خانه هندوانه‌ها را پرت کرد توی حوض. آب حوض به

هوا رفت و دوباره برگشت توی حوض. صدای شلپ شلوپ، تمام حیاط را پر کرد.

با صدای افتادن هندوانه‌ها در آب، ماهی‌ها از خواب بیدار شدند و شروع کردند به شنا کردن و دنبال هم دویدن. حوض خوشحال بود و با صدای بلند می‌خندید و منتظر بود تا آقای صاحب‌خانه لباس‌هایش را عوض کند و با زن و بچه‌هایش، به حیاط بیایند و هندوانه‌ها را پاره کنند، هندوانه بخورند و حرف بزنند. دل آقای حوض از خوشحالی داشت پر می‌کشید.

«سیدسعید هاشمی»

به‌خاطر زمین

خورشید بود و عطارد، ماه بود و مریخ و مشتری. گفت‌وگوی مهمی درباره‌ی آسمان داشتند و تالار گفت‌وگوی آنان پر از

ستاره بود. خورشید گفت: «من می‌تابم و گرمای بسیار زیاد و روشنایی فراوانی دارم.» عطارد شکایت کرد و گفت: «زمین از گرمای تو خواهد سوخت! من از گرما حفظش خواهم کرد.» ماه نگران گفت: «زمین چگونه زمان را بسنجد؟ چگونه شب را حس کند؟ من به دور او خواهم چرخید تا زمان را حس کند و شب را ببیند.»

ستاره‌ها گفتند: «ماه چه خوب گفت! نور تو نخواهد گذاشت ما به دیدار زمین برویم.» مریخ و زحل گفتند: «ما نیز دور از زمین خواهیم ماند تا بداند جایگاهش آخر نیست؛ ما از پشت سر حفظش خواهیم کرد.» مشتری خندید و چنین گفت: «من نیز پشت سر او خواهم ماند تا بداند کیست و در چه اندازه‌ای است نه آن قدر خود را بزرگ ببیند و نه آن قدر کوچک.»

زمین که چشم گشود، هم از سرما در امان بود، هم از حرارت خورشید، هم شب را دید و هم نور ستاره‌ها را؛ نه خود را بزرگ دید و نه کوچک!

«عارفه صادقی»

صدای ما از کجا می‌آید؟

جعبه‌ی صدا قسمت برآمده‌ای که روی گردن شماست، جعبه‌ی صدای شماست. این جعبه که به آن «حنجره» می‌گویند، در بالای نای قرار گرفته است. وقتی صدایی مثل «م م م» در می‌آورید، می‌توانید لرزش حنجره‌تان را احساس کنید. وقتی نفستان را بیرون می‌دهید، هوا به تارهای نازکی که در حنجره قرار دارد، برخورد می‌کند. اگر مقدار هوا کافی باشد، این تارها مانند سیم‌های تار به لرزش درمی‌آیند و صدا تولید

می کنند. دهان هم این صداها را به حرفهای با معنی تبدیل می کند.

سکسکه سکسکه، صدای بسته شدن ناگهانی تارهای صوتی داخل حنجره است. در زیر ششها ماهیچه‌ی بزرگی وجود دارد که وقتی نفس می کشید، بالا و پایین می رود. اگر این ماهیچه از کنترل خارج شود، سکسکه می کنید.

خفگی با غذا وقتی غذا در گلوی شما گیر می کند، می گویند غذا راه خود را گم کرده است. این سخن درست است زیرا غذا به جای این که به مری برود، وارد نای شده است. نای و مری به هم نزدیک هستند.

«امیر صالحی طالقانی»

تغییرات دائمی طبیعت

تغییر شکل چشم اندازهای طبیعت ما کوه را چیز عظیم و جامد و مقاومی تصور می کنیم که هرگز تغییر شکل نمی دهد اما کوهها هر روز دستخوش تغییرات می شوند. باد، باران و سرما همیشه سطح کوهها را فرسایش می دهند و با ایجاد شیارها و کندن سطح سنگها، شکل آنها را تغییر می دهند. وقتی قطعه ای از خشکی زمین فرسایش پیدا می کند، در همان حال در جای دیگری خشکی جدیدی پدید می آید.

فرسایش سنگها عوامل جوی به شکل های مختلف سنگها را فرسایش می دهند. آب در میان درزها و شکاف های سنگها نفوذ می کند و پس از یخ زدن، سبب متلاشی شدن سطح سنگها می شود. رودخانه ها ضمن جریان یافتن در بسترشان، دره ها و

تنگ دره‌های عمیق به وجود می‌آورند. در مناطق خشک و گرم، ذرات شن و ماسه همراه باد جابه‌جا می‌شوند و با سنگ‌ها برخورد می‌کنند و آن‌ها را مانند یک کاغذ سنباده می‌سایند و فرسایش می‌دهند. امواج دریا هم سنگ‌ریزه‌ها را با خود می‌برند و آن‌ها را بر صخره سنگ‌های ساحل می‌کوبند و متلاشی می‌کنند.

«دایره‌المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

شگفتی‌های پرندگان

پرندگان، تنها جانورانی هستند که از وجود پر سود می‌برند. پرها با وجود این که ظریف‌اند، قوی نیز هستند. آن‌ها بدن پرنده را گرم نگه می‌دارند، از جانور محافظت می‌کنند، موجب استار پرنده در محیط می‌شوند و در فصل جفتگیری، پرنده‌ی

نر را با رنگ‌ها و نقش‌های درخشان تزیین می‌کنند. علاوه بر این، پرها بالی گسترده برای پرواز و پوششی نرم برای بدن ایجاد می‌کنند.

برخی از پرندگان می‌توانند سریع‌تر از تیر و مستقیم‌تر از فشنگ پرواز کنند. بعضی دیگر به راحتی تغییر جهت می‌دهند. برخی نیز در آب شیرجه می‌روند و زیر آب شنا می‌کنند. بیش از هشت هزار و ۶۰۰ نوع پرنده وجود دارد. آن‌ها در بیابان‌های سوزان، جنگل‌های انبوه و آب‌ها و اقیانوس‌ها زندگی می‌کنند.

شتر مرغ‌ها نمی‌توانند پرواز کنند. آن‌ها بزرگ‌تر از همه پرندگان هستند و قدشان از انسان نیز بلندتر است. در مقابل، مرغ مگس‌خوار تقریباً به کوچکی سر انگشت است و کوچک‌ترین پرنده در جهان است. در حدفاصل این دو پرنده، می‌توان

شاهین تیز پرواز را که سریع‌ترین موجود زنده است و نیز مرغ مزرعه را که یکی از مفیدترین جانوران روی زمین است نام برد.

دنیای سایر پرندگان بسیار جالب‌تر از دنیای مرغ‌ها و خروس‌هاست. شاهین، غاز شمالی و مرغابی گرمسیری با بال‌های بلند و قوی، مرغ مگس‌خوار، زاغ سیاه مکزیک، بلبل، پرنده‌ی حشره‌خوار هند غربی و قره‌قاز از انواع جالب پرندگان هستند.

«دایره‌المعارف شگفتی‌ها، ترجمه صدیقه ابراهیمی،

مهرزاده مینانژاد»

بگو چیست آن؟

*** آن چیست که روی سر ماست اما اگر بر عکسش کنیم، تبدیل به فلز می‌شود؟**

- * آن چه ماده‌ای است که داخل درجه تب قرار دارد اما اگر بر عکسش کنیم، یکی از سبزی‌های مفید برای چشم خواهد بود؟
- * آن کدام ده است که یازده نمی‌شود؟
- * آن چیست که هرچه به نیم‌روز و نیمه‌شب نزدیک‌تر می‌شویم، بیشتر می‌شود؟
- * آن کدام نه است که ده نمی‌شود؟
- * آن چیست که همه چیز را می‌خورد و سر انجام خودش نیز از میان می‌رود؟
- * آن کدام واژه است که با سوادترین و دانشمندترین مردم دنیا نیز آن را غلط تلفظ می‌کنند؟

«پاسخ‌ها در شماره‌ی بعد»

لطفه‌های فلفلی

😊 شخصی به میهمانی رفت، نهار برایش خورشید کرفس آوردند، شام اسفناج و صبحانه روز بعد هم نان و پنیر و سبزی. موقع نهار به صاحب‌خانه گفت: «خواهش می‌کنم چیزی درست نکنید؛ خودم می‌روم توی باغچه، سبزی می‌خورم.»

😊 خسیسی شخصی را میهمان کرد و گفت: «شیرینی بخور.» میهمان گفت: «خیلی ممنون! یکی خوردم.» خسیس گفت: «دوتا خوردی؛ ولی اشکال نداره، باز هم بخور.»

😊 چهار دروغگو صحبت می‌کردند. اولی: «من خیلی پول دارم؛ می‌خواهم بانک ملی را بخرم.» دومی: «من می‌خواهم شرکت بنز را بخرم.» سومی: «من می‌خواهم شرکت مایکروسافت و سامسونگ را بخرم.» چهارمی با خونسردی

گفت: «هیچ کدام را به شما نمی‌فروشم. می‌خواهم آن‌ها را به خانمم هدیه بدهم.»

☺ من در کودکی، بیش از آن که از گم شدن بترسم، از پیدا شدن می‌ترسیدم؛ زیرا وقتی پیدا می‌کردند، طوری کتکم می‌زدند که می‌شدم گوشت چرخ کرده!

☺ دیوانه‌ی اولی: «چرا وقتی روی کله‌ام می‌ایستم، خون توی سرم جمع می‌شود ولی وقتی روی پاهایم می‌ایستم، خون توی پاهایم جمع نمی‌شود؟» دیوانه‌ی دومی: «خوب معلوم است چون پاهایت مثل کله‌ات تو خالی نیستند.»

پاسخ چیستان‌های مرداد

آب، نقطه، شریک، تفنگ، گوزن، قیچی، مورچه.